

مسئولیت متن و شکل بدوش نویسنده مضمون میباشد، عقیده نویسنده لزوماً نظر افغان جرمن آنلاين نمی باشد



۲۰۱۸/۰۲/۲۲

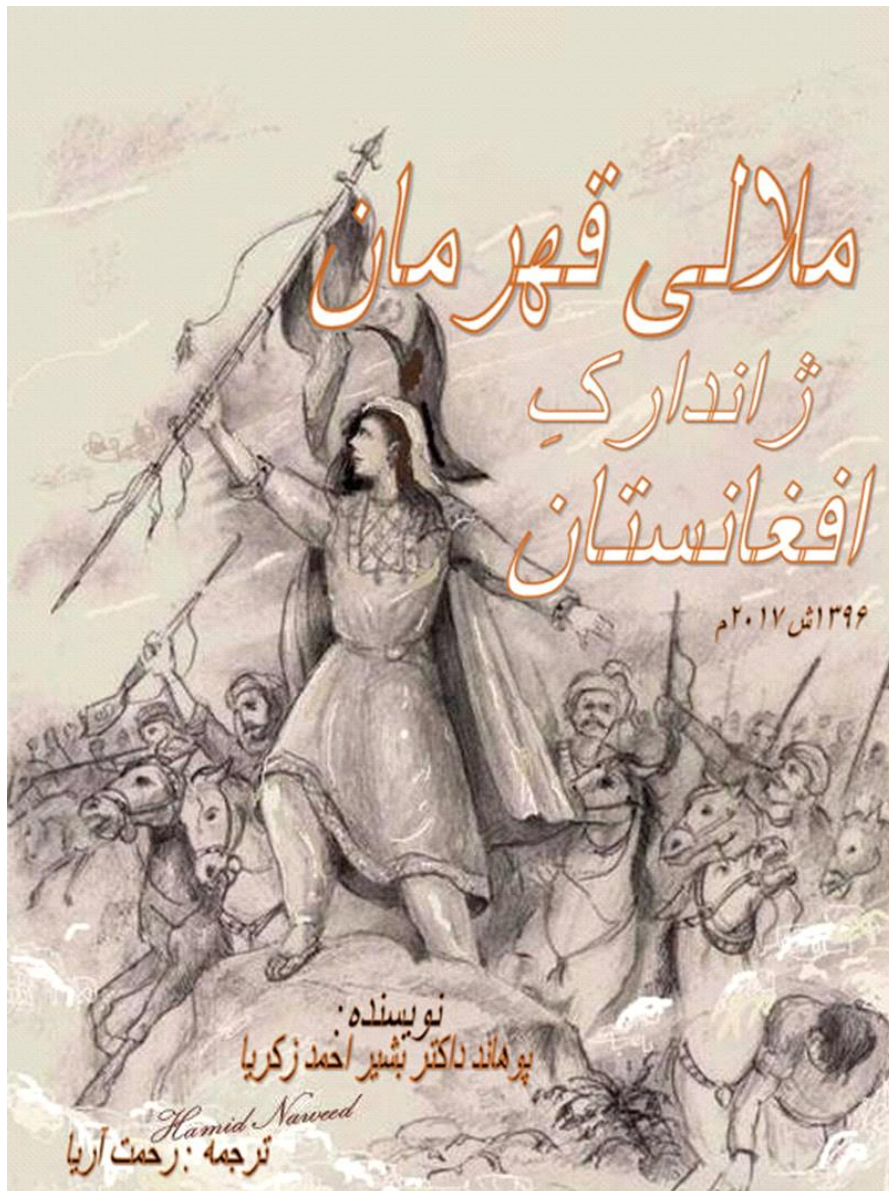


پوهاند بشیر احمد زکریا

ترجمه: رحمت آریا

ملالی قهرمان

ژان دارک افغانستان
ناول تاریخی (قسمت دوم بخش دهم)



د پانو شمیره: له ۱ تر ۷

افغان جرمن آنلاين په درنښت تاسو همکارۍ ته رابولي. په دغه پته له مور سره اړیکه ټینګه کړئ maqalat@afghan-german.de

یادونه: دلیکنی د لیکنیزې بنې پازوالي د لیکوال په غاړه ده، هیله من یو خپله لیکنه له رالیرو مخکې په خیر و لولئ

قسمت دوم

بخش دهم:

همیشه همانند پدرم علاقمند جریان‌های عمیق پشت پرده تاریخ بودم، نه به صورت ظاهری، ایما و اشارات کنایه آمیز و یا کلیات گویی های تاریخ. باید به ملاحظات و چیزهای برگردم که خود به چشم سر دیده ام و هم از مریدان و پیش کسوتان معتبر مانند سرداران و دوستان داخل دربار شنیده ام. بعد از تراژیدی بالاحصار امیر یعقوب خان، نامه های از جنرال سم بزون مقیم جلال آباد و جنرال رابرتس مقیم لوگر بدست آورد و حاکی از آن بودند که، «اگر دستان شما در آتش زنی سفارت برتانیه و تمام اعضای مأموریت برتانوی دخیل نباشد شما باید خود را به یکی از ما جنرالها تسلیم نمایید.» امیر یعقوب در اضطراب دست و پاچه میزد و نمی دانست چه کند. بلا درنگ جرگه سران قومی، علمای مذهبی و سرداران را در بالاحصار دعوت کرد و برای شان نامه های واصله جنرالان را نشان داد که در همین نزدیکی ها برایش رسیده بود و از آنها خواست که بدانند، چه کند و به کدام یکی از این دو تسلیم شود. چندین تن از اعضای جرگه خواستند که سردار زکریا خان باید این جا حاضر می بود بخاطریکه او یک دانشمند است که هم علمیت دارد و هم تجربه. امیر یعقوب خان از سردار یحیی خان برادر بزرگ زکریا خان خواهش کرد تا به دنبال او رفته و او را به جرگه بیاورند. یحیی خان با عجله خود را بخانه برادر رسانده و با لحن حاکی از نرمش برایش گفت، «امیر یعقوب مرد مفلوک و ذلیلی است که هم به پدر خود آسیب رساند و هم به شما آسیب رسان و نامنصف بود. مگر حال ما باید مسائل شخصی خود را کنار بگذاریم، افغانستان در مقطع فعلی با یک مصیبت بزرگی روبروست، شما باید در جرگه ملی حضور یابید و ما باید راه های حل مناسب بخاطر نجات وطن خود پیدا کنیم. امیر از شما خواهشمند است که در این جرگه شرکت کنید.» زکریا خان با احترام لازمه در جواب به برادر خود گفت، «لالا جان، رفتنم به جرگه به درد نمی خوره. امیر یعقوب به جز از نظر و باور خود، نه به نظر کس گوش می کنه و نه نظر کسی را قبول می کنه. از اینکه خدمت به افغانستان وظیفه میهن دوستانه هر یکی ماست آخرین کوشش خود را خواهم کرد تا ملت و افتخار آنرا نجات دهیم. بنابر این، این را وجیبه لازمی خود میدانم تا یکجا با شما رفته و در جرگه ملی شرکت کنم.» هر دو برادر به بالاحصار برگشتند و در جرگه شرکت کردند. امیر یعقوب هر دو نامه را برای زکریا خان قرائت نموده و گفت، «چه باید کرد، به کدام یکی از جنرال ها خود را تسلیم کنم؟» سردار زکریا خان جواب دادند، «به نظر من و اگر آنرا می پذیرید به یکی این ها تسلیم نه شوید! خزانه و خانواده سلطنتی را به معیت محافظین آن به بامیان بفرستید، اردو و توپخانه باید در چهاریکار موضع بگیرد و شما اعلیحضرت با سران قومی و سرداران باید به کوه های کوهدامن پناه ببرید. فقط بعد از آن میتوان به هر یکی از این جنرالان نامه نوشت و برای شان گفته شود که «من کابل را تخلیه کردم، لطفاً بیایید و تحقیقات تانرا انجام دهید و دریابید که چه کسی سفیر شما را به قتل رسانده و سفارت تانرا آتش زده است. به مجردی که متیقن شدید که حکومت من و من در این جرایم و آتش زدن مأموریت تان دخیل نبودم شما باید بلادرنگ از سرزمین ما خارج شوید. باید برایتان اطمینان بدهم که افراد دخیل در این جرم شنیع به شدید ترین مجازات لازم خواهد رسید.» سردار زکریا خان اضافه نمودند «امیر یعقوب خان! شما کمتر از کاکایتان وزیر محمد اکبر خان نیستید، تمام ملت عقب شما ایستاده است. اگر برتانوی ها از یک یک انچه سرزمین افغانها خارج نه شوند، ما با تمام توان و نیروی خود با لشکر برتانوی و جنرالان شان تا آخرین فرد خود جنگ خواهیم کرد. شما اعلیحضرت باید جهاد سرتاسری را اعلان کنید. تسلیمی داوطلبانه شما به دشمن ممکن به مثابه خدمت به برتانوی ها تلقی و تفسیر گردد! آنها شما را مثل یک بندی با خود می برند و به هندوستان روان تان می کنند، چنانچه همین کار را با سلاطین دیگر ما قبل از شما کرده اند. آنها این نامه را بخاطری به شما روان کرده اند که شما را از تخت سلطنتی افغانستان خلع سازند.» همه سران قومی و بزرگان صدای بلند موافقت خویشرا بخاطر تأیید پیشنهادات زکریا خان بلند کردند. همه بیک صدا گفتند «پیشنهاد سردار زکریا خان یک نعمت است و اعلیحضرت باید آنرا بلادرنگ قبول فرمایند حتی اگر اعدام هم باشد.» نوبت صحبت به امیر رسید و گفت «سردار زکریا دشمن من است و از من میخواهد که با حکومت برتانیه داخل جنگ شوم و مرا طوری گناهکار وانمود سازد که گویا من سفیر شانرا به قتل رسانده ام و مسؤولیت تراژیدی بالاحصار و جنگ بر ضد آنها را بالای خود بقبولانم. من با زکریا خان موافق نیستم و این پیشنهاد را تعمیم نخواهم کرد.» با شنیدن این جواب، سردار زکریا خان جرگه را در حالی ترک نمودند که سر خود را با تأسف شور میداد و در همین حال رویش را بطرف برادرش یحیی خان دور داده و گفت «برایتان نه گفته بودم که این امیر به هیچ مشوره خوب گوش نخواهد داد و برایتان نه گفته بودم که رفتنم به جرگه بی فایده است؟» اعضای جرگه به پا ایستادند و به یعقوب خان گفتند «رأی دسته جمعی همه ما این است که پلانهای سردار زکریا خان را قبول کنید، حال فیصله بدست خود تان است که آیا این پلانها را تعمیم می کنید و یا خود را به برتانوی ها تسلیم می کنید.» بعد از اینکه همه اعضا حرفهای خود را گفتند و صحبت های

خود را با امیر به پایان رسانیدند، همه سر های تأسف خود را با نومییدی و نفس های غمگین شور داده و جرگه و بالاخصار را ترک کردند و یکایک بخانه های خود نومیدانه برگشتند.

همانروز امیر یعقوب، یحیی خان و دو فرزندش درست ساعت دو بجۀ بعد از ظهر بود که بطرف خوشی لوگر به حرکت افتادند، به مجردیکه به نزدیکی های خوشی رسیدند، یک تعداد از رفقای نهایت فدا کار و وفادار یعقوب خان برایش بوسیله یک سوار کار نامه فرستادند و گفته بودند «لطفاً تسلیم نه شوید، آنها شما را زندانی ساخته و به هندوستان می فرستند!» یعقوب خان این پیشنهاد واپسین دوستان فدا کار خود را رد کرده و خود را در لوگر به جنرال رابرتس تسلیم نمود.

چند روز بعد تر تمام بزرگان، علما و سرداران در قلعه یک توت در خانه سردار زکریا خان به دور او جمع شدند، قلعه سردار زکریا خان ده کیلومتر بطرف شرق کابل بود. آنها به سردار گفتند «شاه خود را به برتانوی ها تسلیم نمود، حال مشوره شما برای ما چیست؟» زکریا خان در جواب گفت «همان مشوره ای را که در جرگه به امیر یعقوب دادم. و حال همان مشوره را همینجا برای شما بار دگر میدهم. ما باید خزانه حکومتی، لشکر، سواره نظام و پیاده نظام و توپخانه را با خود گرفته و آنرا باید به چهاریکار بفرستیم و خانواده سلطنتی را باید به بامیان روان کنیم تا دست برتانوی ها از آنها کوتاه باشد. ما باید به سرای خواجه کوهدامن رفته و باید یک جرگه قانونی و ملی را ایجاد و نمایندگان هر قوم را در ولایت دعوت کنیم تا در آن شرکت کنند. بعد از اینکه ملت را بدور آن جمع کردیم ما باید نامه به جنرال رابرتس روان کرده و بگوئیم «تقاضا می کنیم تا تحقیق تانرا منصفانه به پایان رسانده و پادشاه ما را بما واپس روان کنید که از تمام جرایم بر ضد مأموریت شما میرا بوده و نیرو های تانرا در اسرع وقت و هر قدر زود تر که ممکن باشد از افغانستان بیرون سازید. اگر شما پادشاه بی گناه ما را دوباره بما روان نه کنید و عساکر تانرا از میهن ما خارج نسازید ما مجبور می شویم بر علیه شما جنگ را آغاز کنیم و مسؤول همه خونریزی شما خواهیم بود!» تمام سران قومی، بزرگان، سرداران و قوماندانان مانند میر بچه خان کوهدامنی، عبدالقاری خان کوهستانی، جنرال محمد جان خان وردک و علمای دینی ولایات شرقی، کابل، کوهستان و علمای شلگر و سائرین بیک صدا و به اتفاق آراء موافقت خود را با این پلانها اعلان کردند. شب فرا رسید، و همه در خیمه های خود در زمین های زراعتی سردار زکریا خان بخواب رفتند؛ فردا در جریان روز آنها باز بدور هم جمع شده، هیئت ها را تشکیل و صلاحیت های شانرا تعیین و طرح وظایف مختلفه را بخاطر تحقق پلانها ریختند. آنها به خانواده سلطنتی پیام فرستادند که عاجل بخاطر سفر به طرف بامیان آماده شود و خزانه داران و به مسؤولین محافظ خزاین پیام روان کردند تا خزاین را به طرف چهاریکار برده و نیز به قوماندانان اردو هدایت دادند تا اسلحه و مهمات و سایر ملزومات اردو را با خود گرفته و به طرف کوه های کوهدامن حرکت کنند.

یکی از فرزندان زکریا خان با دختر سوم یحیی خان نامزد شده بود؛ خانم مرحوم امیر شیرعلیخان، ملکه - مادر به او امر کرد تا پیام عاجل شانرا به یعقوب خان در خوشی لوگر برساند و از وی بپرسد که آیا واقعاً میخواهد با دختر یحیی خان ازدواج کند. ملکه به او گفته بود که هر دو سفر و نامه باید چنان مخفی باشد که احدی خبر نشود. فرزند ساده دل قبل از طلوع آفتاب بر اسب خود سوار شد، شاهین بر سر ساعد و دو قوشباز پدرش در پهلویش به سفرش آغاز کرد. به مجردیکه فرزند از اولین برج قلعه زکریا خان عبور می کند، و زکریا خان در این اثنا برای وضوی نماز صبح تازه از خواب بیدار شده بود، فرزندش را می بیند و بالایش صدا می کند، «بچیم کجا روان استی؟» جواب داد که «به من گفته شده که در بینی حصار خیل خیل بونده ها مثل باران ریخته اند. مه همراه باز و شاهین های خود بخاطر شکار شان میروم.» زکریا خان برایش گفت، «سر ملک و وطن ات بدبختی می باره و تو شکار بونده میروی؟» فرزند جواب داد، «پدر بزرگوام! پیش از اینکه شما نان چاشت را همراه جرگه خلاص کنین مه واپس نزد خود شما پدر عزیز و گرانقدرم می آیم.» سردار زکریا بالایش با صدای مهیب و بلند گفت، «ناوخت نه کنی!»

زکریا خان نماز صبح را با رهبران و سران اقوام در مسجد کوچک داخل قلعه خود اداء کردند. بعد به برج قلعه خود رفت و جای صبح را با مهمانان در منزل دوم برج صرف میکرد که دو تن از قوشبازان دوباره برگشتند و به حضور سردار آمدند و گفتند «فرزند تان برای تان سلام و احترام روان کرد و خودش بطرف خوشی لوگر رفت تا با امیر یعقوب خان ببیند.» با شنیدن این خبر زکریا خان خیلی پریشان و قهر شد. قوماندانان جنگ از ادببخش میربچه خان، ملا مشک عالم و جنرال محمد جان خان وردک با نهایت قهر و نهایت نومییدی به پا ایستادند و گفتند «هی سردار، از یکطرف با ما بر ضد برتانویها یکجا شدی و از طرف دیگه پنهانی فرزندتیه پیش جنرال رابرتس منحیث اسیر روان کدی؟» خدا میداند که زکریا خان چقدر سعی کرد تا آنها را قناعت دهد که وی در باره حقیقت سفر پسرش براستی چیزی نمیداند و پسر برایش گفت که بخاطر شکار بونده میروم، و اصلاً در باره رفتن اش به خوشی لوگر چیزی نمیداند، باز هم کارگر نیافتاد. این پلان شخصی پسرش بود. تمام بزرگان و سران قومی و قوماندانان نه سخنان زکریا خان را قبول میکردند و نه دلایل شانرا می پذیرفتند، و سرانجام شروع به رفتن از نزد زکریا خان کرده و

بخانه های خود برگشتند. پس‌انتر در طول همانروز در چهار دهی با هم جمع شدند تا راه برون رفت و راه حل را برای مبارزه شان پیدا کنند. آنها تصمیم گرفتند که نخست بر حسب فیصله قبلی شان اول به سرای خواجه رفته و از آنجا به زکریا خان پیام بفرستند که آنها به حرفها و سوگند شهادت وی اعتماد دارند و باید بدون فوت وقت نزد شان به سرای خواجه بیایند.

وقتیکه امیر یعقوب نامه ملکه - مادر را خواند، تا آن اندازه مشوش و مضطرب شد که با شتاب با پاهای برهنه از خمیه خود بیرون جهید و بدون رعایت تشریفات رسمی خود را ناگهان به خمیه جنرال رابرتس که در جوار خمیه اش بود انداخت. یعقوب خان نامه خشوی خود را به جنرال داده و گفت، « فقط همین حالا این نامه از طرف ملکه - مادر بدستم رسید. نامه مشعر از مصمم بودن سردار زکریا خان است که میخواهد برضد شما جنگ را آغاز نمایند. او میخواهد که وزیر اکبر خان ثانی شود. زکریا خان قرارگاه های مستحکم خود را در سرای خواجه مستقر ساخته و به امور آمادگی جنگ علیه لشکر شما از طریق تحریک قیام ملی مصروف است. میخواهم به اطلاع شما برسانم که این سردار دشمن من است و در همین نزدیکی ها مرا به مخالفت علیه شما تشویق کرد ولی من آنرا رد نمودم. شما نه باید مرا به هیچ صورت همدست توطئه گریهای او بدانید.» جنرال رابرتس وی را به آرامش فراخواند و گفت، « شما با تسلیمی تان، منبعد مسؤول قیام مردم افغانستان نیستید. شما بروید و درخیمه خود آرام استراحت کنید و تشویش نکنید، من، بعد از مشوره با افسران کنترول اوضاع را بدستم می گیرم!» بعد یک فرزند سردار بنام احمد خان در اسرع وقت به حضور جنرال آورده شد؛ احمدخان از جمله اولین فارغین پوهنتونی بود که اساس آنرا امیر شیرعلیخان گذاشته بود. احمد خان به فصاحت و سلاست کامل به انگلیسی تکلم کرده میتوانست، موصوف از کابل فرار کرده و با لشکر برتانوی پیوسته بود و حین واقعه تراژیک بالاحصار به جنرال رابرتس خبر داده بود و امیر یعقوب را محرک این حادثه به جنرال معرفی کرده بود. احمد خان در صدد آن بود تا جنرال را بر ضد یعقوب، یحیی خان و دو فرزندش تحریک کند. جنرال رابرتس از احمد خان راجع به سردار زکریا پرسید که وی چه نوع مردیست و احمد خان گفت، «زکریا خان یکی از کاکا هایم است. او را همه افغانها دوست دارند و به او احترام عمیق دارند. وی یکی از مشاورین نهایت مورد اعتماد امیر شیرعلیخان بود و به اولاده شیرعلیخان وفادارست. زمانیکه قشله های بلخ و کابل بغاوت کردند و از دادن بیعت به امیر یعقوب خان اباء ورزیدند، همین زکریا خان بود که لشکر ترکستان افغان را تشویق کرد تا بیعت شانرا به یعقوب خان بدهند. ولی برادر ناسکه زکریا خان، یحیی خان و دو فرزندش او را رقیب خود می پندارند، با وجود اینکه زکریا خان به امیر وفادار ماند مگر آنها امیر یعقوب خان را بر ضد او تحریک کرد. اگر سردار زکریا خان عاجل دستگیر نه شود وی مشکلات عظیمی را برای لشکریان برتانوی ایجاد خواهد کرد و توان های بزرگی را به برتانوی ها وارد می نماید.» رابرتس رویش را به احمد خان تور داده و پرسید، «چه فکر میکنی که پیش از اینکه دیر شده باشه او را چطوری میتانیم دستگیر کنیم؟» احمد خان گفت، « شما نه باید اینجا بمانید، شما باید لشکر تانرا بطرف کابل بفرستید. به مجردیکه به چهار آسیاب رسیدید یک لیوای پنجصد نفری سواره نظام تانرا که من در رأس آنها باشم باید بطرف ملک و جایداد زکریا خان روان کنید و صبح هنگام پیش از اینکه او بالای ما حمله کند ما بالای قلعه شان در یکه توت حمله می کنیم، دستگیرش می کنیم و در حضور حضرت عالی شما ایستادش می کنیم.» روز بعد جنرال رابرتس رسماً امر کرد تا آنچه که احمد خان گفته است قدم بقدم بعمل درآید. احمد خان قبل از سپیده دمان صبح، قلعه زکریا خان را محاصره کرد. در این هنگام زکریا خان آماده رفتن بطرف کوهدامن بود و تعداد زیادی از جنگ جویان جنگ آزادیبخش مانند میربچه خان و همه خانان کوهدامن انتظارش را می کشیدند. زکریا خان تازه نماز ثوابی قبل از نماز صبح را خلاص کرده بود و منتظر نماز صبح بود که احمد خان در زیر برج قلعه با صدای نهایت بلند بالای زکریا خان صدا کرد، «کاکا جان از برج تان پائین بیایید، خوده بمه تسلیم کنین بخاطریکه خودت نزد مه زندانی استی. در باره امیر یعقوب خان و یحیی خان دیگه فکر نکو، اونا کل شان بندی استن، هیچ کس و هیچ چیز تو ره نجات داده نمی تانه، پیش از اینکه از پیش مه کدام بی احترامی سر بزنه، دیگه هیچ شکه بدل راه نتی و تسلیم شو!» بدینگونه تراژیدی انقراض یک سردار مهین دوست بخاطر حسادت یک ملکه افغان، نادانی فرزند خودش و خیانت شرمناک به مهین یک تحصیلکرده جوان اشراف زاده بوقوع پیوست. این تراژیدی ملی با گرفتاری و انتقال سردار زکریا خان که به مثابه زندانی جنگ بود در مقال فیلد مارشال سرفریدریک رابرتس آورده شد، گسترش یافت. جنرال رابرتس با عجله سردار زکریا را به پشاور فرستاد و او را در قلعه ایمن و نفوذ ناپذیر بالاحصار پشاور زندانی ساخت. سپس جنرال بطرف کابل پیشرفت و قلعه بالاحصار کابل را تسخیر کرد. بعد از بررسی ساحه ایکه کیوناری و همراهانش سوخته بودند و اسکلایت های شان دیگر شناخته نمی شدند، جنرال با اسلحه و مهمات خود محل اقامت یعنی قصر امیر و تعمیرات مجاور آنرا منفجر و همه را بخاک یکسان ساخت. جنرال رابرتس خمیه های قرارگاه خود را بر فراز تپه مرنجان بر افراشت. رابرتس، یعقوب خان را در یک گوشه دور در یک خمیه زندانی ساخته و احدی اجازه نداشت حتی نزدیک اش شود و در محاصره و پهره داری گارد لباس سرخپوشان برتانوی قرار داشت. در یکی از شبهای تاریک غازیان بالای این قرارگاه برتانوی حمله ناگهانی کردند. جنرال رابرتس مجبور شد که به قرارگاه شیرپور عقب نشینی کند،

قرارگاهی که پدر یعقوب، امیر شیرعلیخان آنرا اعمار کرده بود. روز بعدش رابرتس، امیر یعقوب خان را تحت پوشش یک قطعه نهایت مجهز سوارکار به جلال آباد فرستاد و از آنجا به دهرادون هندوستان فرستاده شد. پادشاه بی تاج و تخت تا اخیر عمرش در همین دره جابجا شد و بقیه زندگی خود را همینجا سپری کرد. متعاقب فرستادن امیر یعقوب خان به دهرادون، سردار یحیی و دو فرزندش خود را به جنرال رابرتس تسلیم نموده و وعده همکاری با جنرال رابرتس کردند. رابرتس سردار آصف را بخاطری منحیث بناروال لغمان مقرر کرد که مواد خوراکه و سایر مواد لوژیستیکی مورد نیاز لشکرش به مخاطره مواجهه نه شوند.

جنرال رابرتس منحیث جنرال لشکر برتانوی توانست صحبت های خود را با سردار عبدالرحمن نهایی سازد. رابرتس یحیی خان و هر دو فرزندش را خواست و برایشان گفت، «دولت عالیة برتانیه سردار عبدالرحمن را منحیث پادشاه آینده افغانستان پذیرفته است. یعقوب خان از ما خواسته است تا زن و اولادهای شانرا نزد شان برسانیم تا با او در دهرادون یکجا زندگی کنند و ما با موصوف و عده سپرده ایم که این آرزویش را پوره خواهیم کرد. حال بر شما و خانواده هایتان است که میخواهید در افغانستان بمانید و اگر احساس تهدید از جانب امیر عبدالرحمن می کنید میخواهید با یعقوب خان در دهرادون بپیوندید؟» سردار یحیی جواب داد «ما درست مثل امیر یعقوب، دشمنان عبدالرحمن هستیم. ما میخواهیم با یعقوب خان باشیم بخاطریکه دختر من ملکه اوست و فرزندش موسی خان، ولیعهد و وارث سلطنت نواسه من است. ما نمی توانیم آنها را ترک کنیم.» جنرال رابرتس با احترام عمیق مرتبات لازم امنیتی سفر خانواده های یحیی خان و هم یعقوب خانرا با خویشاوندان و اقارب نزدیک، نوکران و خدمه های شان به دهرادون هندوستان گرفت و به آنجا فرستاده شدند. همچنان جنرال همه آن سردارانی را که متحدین امیر اسبق امیر شیرعلیخان و فرزندش یعقوب خان بودند و نیز تمام افسران و نوکران شان را کمک نمود که با خانواده سلطنتی اسبق در هندوستان یکجا شوند.

تامس بارفیلد^۱ نوشت :

«برتانوی ها تا این دم بصورت مستقیم بر افغانستان حکم می راندند و همه علایم و نشانه ها حاکی از آن بود که این وضعیت ماندگار و جاویدان خواهد بود. نتیجه گیری لیتن آن بود که اگر نتواند بر افغانستان بالواسطه یک امیر فرمانبردار و دست آموز حکمرانی کند وی این کشور را چنان پارچه پارچه و متلاشی خواهد کرد که ابتداء خط دفاعی هند را در امتداد سرحد طبیعی این کشور در دامنه های شمالی سلسله کوه های هندوکش ایجاد خواهد کرد و سپس کندهار را از کابل جدا میسازد و شاید هم هرات را به فارس بشارد. از آنجائیکه امپراطوری بریتانیا در اوج شکوه عصر ویکتوریایی خود (سلطنت ملکه وکتوریا) قرار داشت، شاید نخوت و گردن فرازی استعماری که اساس اعتماد به نفس او را تشکیل می داد لاجرم و اجتناب ناپذیر بود.»

این نکته به صراحت روشن شد که برتانوی ها عبدالرحمن را بدون رضائیت و رأی مردم افغانستان برای تاج و تخت افغانستان اساساً به خاطری انتخاب نمودند که برتانوی ها در برابر امیر شیرعلیخان و یعقوب خان دشمنی داشتند، زیرا بعد از اینکه شهزاده وزیر محمد اکبر خان برادر کلان شیرعلیخان برتانویها را شکست داد از آن زمان به بعد برتانویها به شیرعلی و یعقوب خان به دیده دشمنی و دشمن برتانوی ها می نگریستند. شکی نیست که منبع شدت و حدت و آتش انتقام، بر امور انسانی مسلط شد. جواسیس رابرتس، در مقایسه با دوازده سال نوازش روسها از او «عبدالرحمن خان» از تمایل «طبیعی» اش به برتانوی ها اطمینان دادند. بنابر این به مجردیکه رابرتس احساس کرد که عبدالرحمن در سلطنت خود بصورت درست مستقر و جابجا شده است، به تمام حامیان شیرعلیخان و یعقوب در افغانستان اجازه داده شد و به داوطلبان تبعیدی به هند خوش آمدید گفته شد. این کار باعث تحکیم مزید دوستی بین برتانوی ها و پادشاه نوین افغان شد.

سردار تاج محمد خان، فرزند زکریا خان، بخاطر علمیت، اعتبار، رسوخ و خردمندی خود از شهرت بسزای در بین مردم خود برخوردار بود. وی نه تنها مرد باسواد، فاضل و دانشمند بود بلکه در خوشنویسی نیز استاد زمان خود بود. وی در فرصت کوتاه زمانی بیکی از مشاورین خیلی نزدیک به امیر عبدالرحمن خان مبدل شد. سردار تاج محمد خان و امیر عبدالرحمن خان هر دو از آوان کودکی با هم دوست بودند. همو بود که وی در داخل دربار مربی من هم شد. یکروز امیر عبدالرحمن خان، مهر صدر اعظمی را به گردان سردار تاج محمد خان انداخت و از او خواست که صدر اعظم او شود. ولی سردار تاج محمد خان بعد از اینکه یک شب را با مهر مذکور سپری کرد صبح روز بعد مهر را دوباره به امیر عبدالرحمن خان آورد و از او خواهش کرد تا معذرت شانرا پیرامون پذیرفتن چنین مقام رفیع بپذیرند، و گفت که احساس میکند چنین مقامی بالاتر از توانایی هایش است. امیر عذر شانرا با

¹ - Thomas Barfield

مهربانی پذیرفت. در حدود همین زمان بود که پدر شان سردار زکریا خان که به دست جنرال رابرتس در پشاور به زندان انداخته شده بود بوسیله سران قومی افریدی از زندان رها شد، و در یکی از جرگه های بزرگ قومی به وی پیشنهاد شد تا رئیس قبیله شان شود و در تیرا مرکز وزیرستان شمالی اقامت گزینند. سردار زکریا خان در جواب این پیشنهاد گفتند «از شما بی نهایت سپاسگزارم که با قهرمانی خود مرا از زندان برتانوی ها آزاد ساختید. همچنان به همین اندازه از شما ممنونم که به من افتخار بخشیدید تا مرا منحیث رئیس قبیله تان انتخاب کنید. ولی باید برایتان بعرض برسانم که با چنین اقدامی، قوم تان و سرزمین تان در بین دو دشمن من، برتانویها و امیر عبدالرحمن قرار خواهد گرفت. قلبم نمی تواند بپذیرد که شما بخاطر عمل بی ریای قهرمانانه و میهن دوستی تان از هر دو جانب فشار غیر قابل تحمل را متحمل شوید و رنج ببرید. امیر، برتانوی ها را مجبور خواهد ساخت تا مرا به آن نقطه دور تبعید کند که برایشان ممکن باشد. شما باید بدانید که تمام خانواده من در کابل است. فرزندانم نیز بخاطر این پیشنهاد نهایت مهربانانه و لطف آمیز تان مجازات خواهد شد. بنابر این بخاطر اینکه نه قوم بزرگ شما نه خانواده مواجه با رنج و تعدیب شوند نمی توانم این مقام بلند را که برایم پیشنهاد کرده اید بپذیرم. میخوام به کابل بروم و نه میخوام مسؤولیت و امن خانواده خود و قوم شما را به مخاطره مواجه سازم.» تمام خوانین و بزرگان قوم گفتند که زکریا خان واقعاً انسان هوشیار و دور اندیش اند و پیشنهاد شان هم برای اقوام منطقه ما و هم برای خانواده خود شان خوب است. آنها سردار زکریا خان را به معیت ملیشایی قومی تا جلال آباد رساندند. والی جلال آباد شاه محمد خان به سردار با نواختن شیپور و مراسم پر کبکبه خوش آمدید گفت. سردار زکریا نامه به امیر عبدالرحمن خان با این متن نوشت، «اولتر از همه اجازه بدهید که تا به شما منحیث پادشاه نوین افغانستان تبریکات خود را تقدیم بدارم و مؤفقت شما را در راه خدمت به اسلام و مردم افغانستان از بارگاه خداوند متعال تقاضا کنم. به دربار خداوند لایزال کائنات دعا می کنم که کار های سختی را که شما به مدد ذات ابدیت او بخاطر خوشی، سعادت و امنیت تمام رعیت خود به انجام میرسانید، چنان باشد که نام نیک کمایی کرده و عقب خود میراث مظاهر نیکی و کار های بزرگ برای یک ملت بجای رسیده از خود به جا بگذارید تا در آن دنیا رحم و بخشایش ذات اقدس الهی را کمایی کنید. از جناب اعلیحضرت شما پوشیده نماند که من با صداقت تمام، خدمت امیر اسبق شیرعلیخان و خانواده او را نموده ام. ولی تقدیر چشمانش را برای ابد بست و سلطنت فرزند شان نیز با خفت و خواری به پایان رسید. خداوند متعال پادشاهی این ملت را به شما عنایت فرمودند. من بخاطر نجات از زندان برتانوی، از شما پناه میخوام. حال مرد بی نهایت پیر و ضعیف شده ام و زندگی ام رو به نزول است. خیلی ممنون خواهم شد اگر برایم اجازه بدهید تا سالهای باقیمانده حیاتم را در سایه فرمانروایی شما سپری کنم. آرزو دارم بعد از مرگم در پهلوی پدرم سردار سلطان محمد خان طلایی در تپه مرنجان بخاک سپرده شوم. از حضور اعلیحضرت شما هیچ چیز دیگر نمی خواهم مگر اینکه اجازه بدهید تا نزد خانواده ام به کابل برگردم.» این نامه را شاه محمد خان عاجل بدست سوار کاران چاپک سوار داده تا آنرا به قصر سلطنتی کابل برساند. نامه به امیر عبدالرحمن خان رسید، بعد از خواندن نامه، موضوع را با یک تعداد مشاورین خود در میان گذاشت. بعد، امیر به سکرتر خود هدایت داد تا دو نامه بنویسد و آنرا عاجل نزد والی بفرستند. نامه عنوانی والی، به این متن بود، «سردار زکریا خان یکی از سرداران نهایت معزز و نهایت محترم افغانستان است. اگر من به تقاضایش لبیک بگویم شاید روابط حکومت برتانوی با حکومت من در معرض خطر قرار گیرد؛ از جانب دیگر، اگر به این تقاضای او جواب ندهم مردم مرا ملامت خواهند کرد که به بزرگترین راد مرد این کشور بی حرمتی نموده ام. بهتر این است که نامه من عنوانی او بوسیله شما بدون مراسم رسمی و شیپور و جارچی خوانده شود، زیرا خبر دارم که شما حین ورود شان چنین محفلی را دائر نموده بودید!» با خواندن این نامه والی اندکی ترسید و بطرف اتاق زکریا خان دوید و نامه امیر را برایش قرائت کرد «از اینکه شما از زندان برتانوی ها فرار کرده اید، اگر اجازه اقامت به شما در کابل بدهم و احترام لازم را بشما اداء کنم مسلماً که روابط دیپلماتیک من با برتانوی ها پیچیده و به مخاطره خواهد افتاد. بهتر است شما به مرز رفته و خود را به مقامات رسمی حکومت برتانوی تسلیم کنید. در رابطه با بازگشت شما به کابل، باید بگویم که من با برتانوی ها صحبت می کنم و راهی را برای آزادی شما جستجو خواهم کرد و بعد شما را با تمام احترام لازم به کشور تان دعوت خواهم کرد.» امیر عبدالرحمن خان به والی هدایت داده بود تا او را به دست یک قطعه سوارکاران افغان سپرده تا به قشله برتانوی ها در تنگی خیبر به آنها بسپارد. شاه محمد خان امر امیر را تعمیم نمود. قبل از اینکه زکریا خان خط جدید تعیین شده «دیورند - م» را در موضع خیبر عبور کند نامه خود را به والی سپرد و خواهش نمود تا خودش شخصاً آنرا نزد عبدالرحمن خان برساند. چشمان آشک آلود والی، قد بلند تندیس وار سردار را که مغرورانه و نامضطرب سوار براسپ بود دنبال کرد و بدون اینکه سردار به نگاهی به عقب کند دو تن از افسران برتانوی ملبس با یونیفورم سرخ نظامی و پولیتیکل ایجینت پشاور به او نزدیک شدند. آنها به سردار بی باک و نترس، احترامانه سلام دادند و او را با حمایت یک قطعه از سوارکاران با خود گرفتند و در میان گرد خاک ابر مانند در دامنه کوهی جمروند از چشم ناپدید شد. این درست همان جایی بود که قهرمان جنگ اول افغان - انگلیس، برادر زاده اش، شهزاده محمد اکبر خان با شمشیر «بریالی توره - شمشیر ظفرمند» پدر سردار زکریا خان، سردار سلطان محمد خان طلایی، در یک مصاف تن به تن با جنگجوی قهرمان امپراتوری سیک و لشکرش رزمید و آنها را شکست داد. اینجاست که از

آنزمان تا کنون چهل سال صفحهٔ تاریخ برگشت و کاکای بزرگ وزیر محمد اکبر خان منحيث بندي به برتانويها سپرده شد، عملی که مردم افغانستان آنرا به حق بزدي و ترس «فرمانروای کشور -م» ناميدند.

ادامه دارد

د پانو شميره: له ۷ تر ۷

افغان جرمن آنلاین په درنښت تاسو همکارۍ ته رابولي. په دغه پته له مور سره اړيکه ټينگه کړئ maqalat@afghan-german.de

يادونه: دليکنې د ليکنيزې بني پازوالي د ليکوال په غاړه ده ، هيله من يو خپله ليکنه له راليرلو مخکې په خپر و لولئ